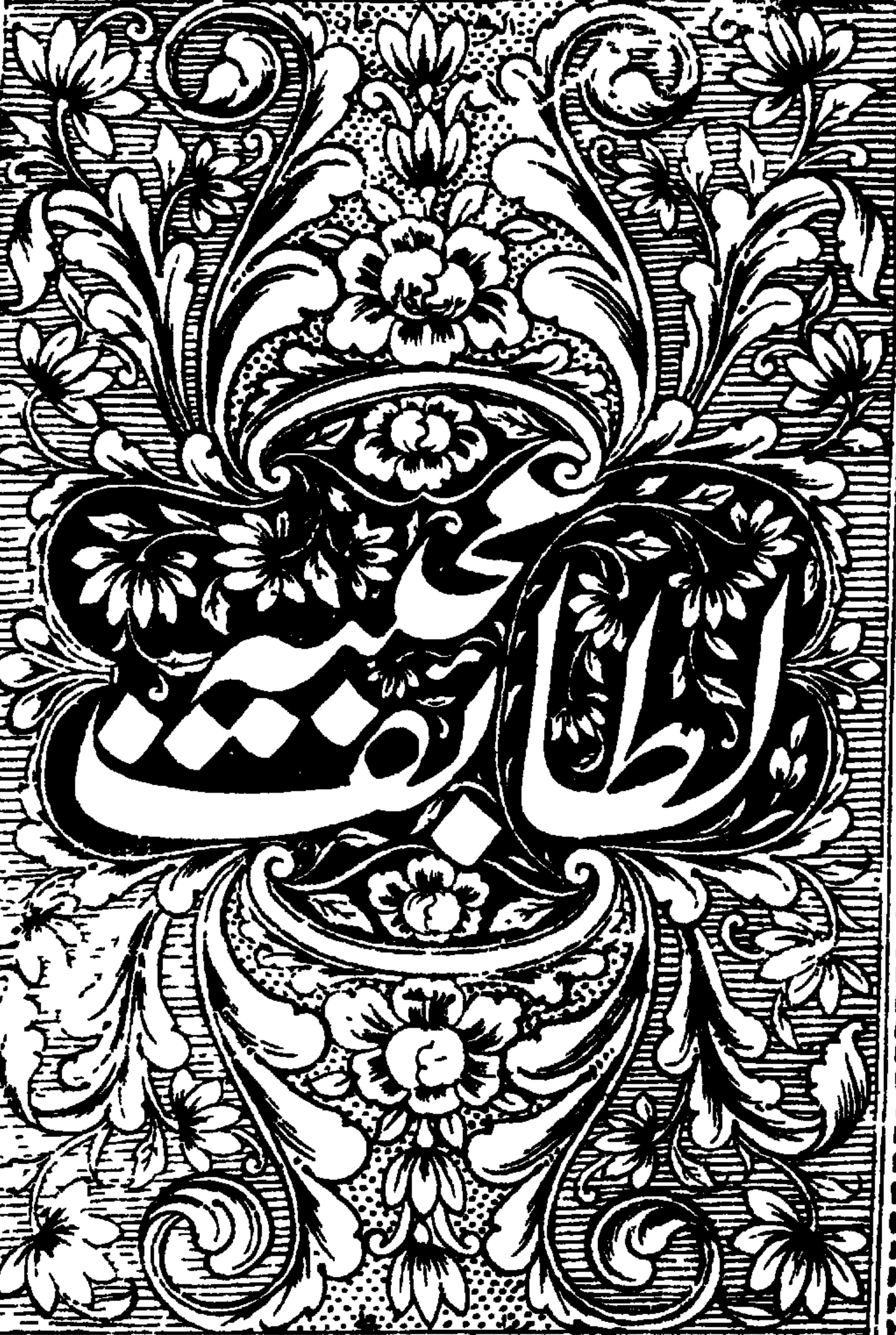


أَفْوَدُوا أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعَالَمِينَ



طبعه حسنی میر حسن رضوی طبعہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بر خاطر خطیر جاد و طبعان خرد و شناس و بذله سخن لطائف اساس مخفی
و محجب مانند که مطابقه از جمله سخن مرضیه است و از روی احادیث صحیحیه با ثبات
رسیده که جناب حضرت خیر البشر شفیع روز محشر علیه وآله صلوة و استلام با
اصحاب از واج مطایبه کرده اند و نکته سخن روزگار و لطیفه گو بیان نامدار
بسخن شیرین کلمات رنگین آن جناب مستطاب را به تشبیه آورده و
مطلب را متم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین عالی و قار و سواران
ذمی وقت در راهواره مطلع نظر آن است که امور دینی و دنیوی بمن بهت الاهت
ایشان و ببرکت توبه خاطر ملکوت مناظر این ستوده گیشان بر وجه حسن استقام
و نه ساق یابد در بصورت لازم آمده که اوقات شب و روزی این بزرگ
کرده های نیردی منقسم شده هر وقتی برای کار سعیدین باشد
یعنی زمانی بطاعت و عبادت الهی مشغول باشند و وقتی بذا کرده علوم و کتب

قضابل صیقل تیجه نمایند و آوازی تباوری و کابختی خلایق گوی شکست نامی نه
 عرصه عالم بر بایند و ساعتی سپه و شکار و گلگشت گلزار نقش اندوه و الم از صفوه
 ما طرب و ایند وومی بهایع و سرود و نظریه و نظر و روی غارت گنجان
 سیر و شکیب چشم و گوش امتلذزه از باده نفسی با بیدمان بی رنج و نند با
 بد که سنج باختلاط پرد از ند چنانچه حکا گفت اند منظر طوم زمانی کجست علم
 در سس تنزیل چکه باشد نفس انسانرا کمالی و زمانی شعری و شطرنج و
 حکایت چکه در دفع خاطر املالی فائده مزاج و مطابقت اگر عهته ال
 باشد مزیل گفت است و سبب مزید النس و الفیت اما مزاج و طرف دارد
 طرف باطلی باکی و تسخر است و طرف تفریط عبوت و گرفتگی و وسط این
 باشدت و حسن بها شرت لطیفه خلیفه بغداد بود اسطه عمارت خود ستونی
 از چوب طلب و بنایت بلند اگر چه بهم میرسد لیکن راست نمی آمد با طرف
 جوانب پروانه ها نوشتند که در هر موضع که یافت شود بسیارند بعد نقص
 بسیار و تخم بسیار در موضعی بهم رسید و چون آنرا نزدیک شهر بغداد
 آوردند خلیفه با جمع کثیری باستقبال آن چوبت قضا را بپول و امانت
 بدان مقام گذر نمود و آن جمیع را شکافت خود را پیش آن چوب
 رسانید و ساعتی سرگوشی نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه
 شنیدی بپول جواب داد که از وی پرسیدم که چون پیش منستی بلوت اینقدر غرا
 و احترام تو چیست که خلیفه دوران خود سوار شده باستقبال تو آمده چوب با من گفت که
 راستی من باعث اینقدر و منزلت من شد لطیفه یکی از حکما جوانی را دید که پوست
 بلنگی بر زین اسب خود انداخته بقاخر میرفت حکیم گفت این پوست را بر
 پشت بلنگ گذارشتند بر زین اسب چگونه خواهد ماند لطیفه تو انگریس

حکیمی را گفت که صد دنیا را بود او ن میخواهم گفت کردی ترا بهتر و اگر ندی مرا بهتر
 یعنی از بار نشت تو خلاص بایم لطیفه کی پیش مستقیم آمد و دعوی نبوت کرد
 مستقیم رسید به منجره واری گفت مرده، ازنده مسکنم گفت اگر
 این محبزه از تو ظاهر شود بتو انبیا ان آرم و گرنه ترا نکشم گفت قبول
 کردم پس تیغ آید ارجی طلب نمود مستقیم شمشیر خاصه خود را بدست وی
 داد وی گفت ای خلیفه بنظن که روی تو گردون زیر ترا منم و فی الحال
 او ازنده میازم شاه گفت نیکو باشد او روی تو بر کرد و گفت چه میگویی در
 بعضی ساندای باد شاه تین بکش من و اذان را فریضت است تو گواه باش
 که من با دانیان آوردم مستقیم بخت بدید و او را خلعت بخشیدند
 نبوت را دانست که بایحتاج محتاج شده این کار کرده است او را
 نیز با مقام بکران سرفراز فرمود لطیفه اعرابی موسی نام بسگام سحر در
 مسجدی وضومی ساخت کیسه پر از زریافت در آن محل تجسیر نماز گفتند
 او کیسه بدست گرفته دوید و نصف جماعت نماز آمده است اتفاقاً آقا
 بعد از فاتحه این آیه خوانده و یا یلک ییلک یا موسی یعنی چیست در دست راست
 تو ای موسی او گفت و اللہ انت ساخت و کیسه در شش محراب انداخت بگفت
 از ترس آنکه مباد او را بجهت وزوی بگیرند لطیفه شخصی سر راه از
 حجاج بن یوسف چیزی خواست او بیچ نداد آنرا از پیش وی دیده بجای
 دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد آبله در همین وقت بظلام
 مقام از من خواستی و ترا چیزی ندادم باز چرا اینجا سوال میکنی گفت بعضی مقام
 و برکت دارد و بعضی نخوست آن مقام که در آن سوال کردم بر من شود آرزوی
 جهت درین مقام آدم که شاید برکت داشته باشد حجاج سخنید و او را چیزی بخشید

لطیفه فزنی بد روی و بد خوی بیارش بشوید بر گفت اگر من بپریم بی چون آن
 خواهی است گفت اگر نیری چگونه خواهیم زیست لطیفه از به بی رسیدند که
 به خواهی پیرت ببرد که میراث بیری گفت فی اما سخوامم که ویرا بکشند تا چنانکه میراث
 او گیرم خونیهامی و نهی نیز ستانم لطیفه در طرفی با سپید میگذشت
 رسید که بوسه گرم است یا سرد گفت تجربه نموده ام اما انقدر میدانم که سخت
 باد انگیز است لطیفه شخصی گو سپند کسی گرفت و بخانه آورده ذبح کرد مرد
 گفت که بی حاربت خاوندش در تصرف آوردی در روز خشر ما خود خواهی شد
 گفت منکر خواهی شد گفت گو سپند خود حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هر گاه خود
 خواهد آمد گوشش گرفته حواله خداوندش خواهد نمود لطیفه در بخیلی رسید
 شجاع ترین مردمان کیت گفت آنکس که آواز دمان جمعی بگوشش آورد که خبری
 میخورد و زهره او آب میشود لطیفه در فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیس
 که نسبت امضای برفته بعد از تغذیه که غذا در دیک معده کشاکش شده فوت آن
 بکند سران کرده و از آنجا بروق با سایر بقا تصاعد نموده تسلیل صداع از طرف نیا
 عارض شده عاقبت بسرم انجامیده حالا عجیب این مسئله باید شد که سبب این
 چه باشد و علامت این چه و علاج این چیست حکیم غلام خود گفت که ای غلام قلم بویار
 تا ببیم که این مرد که چه گوید و لطیفه در طبیبی را دیدند که هر گاه بگورستان رفت
 چادر بر روی خود میکشید سبب آن زوی پرسیدند گفت از مردگان این گورستان
 شرم میدارم چرا که بر هر که میگذرم ضرب من خورده است و در هر که می نگرم از شرم
 من ده است لطیفه در طرفی همواره در محل مسخرگی میکرد زاهدی او را گفت ای بد
 همه بخود را در مسخرگی صرف کردی چنین کن که در روز قیامت ترا سزگون بدوزخ
 بنید از ند گفت آن نیز مسخرگی دیگر خواهد بود لطیفه در توانگری غطی را

در این کتاب از اشعار و سخنان مشهوره و معروفه است که در این کتاب مذکور است

و زبیر عظمی قطعاً انگشترن ایشان را نمود که نگین نداشت و نگشترس دعا کرد و بعد از آن زبان
 آورد که خدایا این تو اگر را قهری در بهشت بده که سقف نداشتی باشد
 لطیفه سکندر از شاعری برنجید و او را با انحراف کرد و مالش را بر شاعران
 تقسیم نمود سبب آن پرسیدند گفت بجز میکرده بود او را بر اندام و مالش را
 شاعران بخشیدیم تا شاعت او کنند لطیفه فیلسوفی از گناها آن توبه کرد
 دهان ز مان پیش خود را بر شید گفتند چرا چنین کردی گفت از برای آنکه در محبت
 رسته بود لطیفه شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی عومی کرد قاضی گواه طلبید یعنی
 هزاری را بگو ای آورد قاضی پرسید که بیج مسئله میدانی گفت آنقدر که شرح نتوان
 کرد پرسید که قرآن بخوانی گفت بده قرأت پرسید گاهی مرده شوی کرده گفت آن
 خود هر پیشه آبا و اجداد نیست پرسید که مرده را چون غسل دهی بدو در کفن بیچی
 دور تا بوت بگذاری چه گوئی گفت گویم امیرده خوش باش که بر روی جان
 سلامت بردی که ترا پیش قاضی رفتن را لوابی داد و نشد لطیفه شخصی
 دختر خود را بشوهر داد قضا را آن دختر نام دختر برآمد اما در پیش خسرفت گفت
 که دختر تو نام دختر است گفت مگر سپهر است کس کسی داده است گفت زمان مگر کون
 میدهند گفت کسی بگانه داده است گفت مگر بگانه را بدید گفت در اصل مهر خداوند
 ندارد گفت خدا بر این قبیله با اعتماد دارد و هر میکند لطیفه روزی رسول صلی الله علیه
 و آله صحاب بیان فرمود که در وقت وضع حمل زنان دو فرشته از جانباری آمده اند یکی موضع جنین
 زن را کشاده میگردد و اندک تا ولد از و باسانی برین براید من بعد دیگری بگردد بگردد دست خود این
 نام برود که در آن یکی عرض کرد که رسول الله در خانه من فرزند تولد شد فرشته اول آمده و چهارده حضرت ششم نمود و در آخر
 فرمود لطیفه شخصی در آن زمان داده بود پادگان عس بر سرش و پیش گرفته گفتند بر خیز و بسوی
 زمان بیگفت شما با عجب احمق شنید اگر من راه رفتن می توانستم بجانه خود چرا

چون هم به همای شاهزندان بروم لطیفه در دوشی بدر خانه رفت و باره نان خود
دختری در خانه بود گفت نان پختی نیست در دوشی شستی نیک طلبید دست گفت
موجود نیست باز جریه آتی طلب کرد و گفت بیقا هنوز آب نیاورده پرسید اورت کجا است
گفت بغزیت یکی از خویشاوندان فته است دوشش گفت چنین که من حال شمارا
می بینم باید که ده خویشاوند دیگر بغزیت شما آئین لطیفه
ترک پسری در راهی میرفت و این مصرع با سنگ میخواند مصرع
ست و خراب بودم و افتاده بخیره لوطی شنید و گفت آه من گردان
آن زمان کجا بودم لطیفه زن جوانی شوهر خود را پیش قاضی آورد و گفت
ایها القاضی من جوانم و آرزو بادارم و این مرد باحوالم نمی بردازد و مرستی
نمی سازد مرد گفت ای معاوین ناتوانان این زن دروغ میگوید در شبی
سه نوبت حدتشن بجای آرم و تخم محبت در مزرعش میکارم و زیاده بر
قدرت ندارم زن گفت من کمتر از پنج مرتبه خورسندی نمی یابم و تا این را قبول
نکنی پیش تو نمیخواهم قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه
ازین کم نمیکنم قاضی که مرد ظریفی بود گفت امر عجب حالتی است که هیچ دعوی پیش من نیتاد
که مراجیری در سر آن نباید کرد اکنون بنا بر قطع خصومت آن و باره دیگر باره خود گرفته
تا عدد چکان تمام شود و نزاع از میان شما بریزد لطیفه پادشاهی چشم مرد را طلبی راطلب مؤ
او دنا بر کف پای پادشاه مالیدن گرفت خواجهری حاضر بود گفت ای لطیفه پادشاه
میکند و تو خناب کف پامی مالی با پارا چشم چه مناسبت گفت آن مناسبت است که
خصیه ترا بزندان تو که چون آنرا بر میدند دیگر موز بزندان تو پیدا نشده ما پادشاه از
معارضه نخبندید و طبیب انعام فراوان بخشید لطیفه جا خدا سینا
قبیح منظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و گفت ای مرد منو حاجتی است

۸
گفتند که این است که گشت تا سیر ز راه نیاوشتی بر تن بستن با حط
بر او اورفت وزن و یازدگان نقاشی برده استاده کرد و راه خود کرد
نقاشی خندید با خود میخیز شده از نقاشی سبب خنده پرسید او گفت چند گاه است
که این بن پیش من می آید و منبالتو میکند که صورت ابلیس را برای من نقش کن
مرد و افراز من بستان من بگویم کسی نگذاید به ام بر چه نوع نقش کنم گفت باش
تا برای تو تنالی بیاوم و این بود که امروز ترا نزد من آورد لطیفه شخصی است حکیم
آمد و گفت که اندام من همیشه به تنگی و گرمی مشکلی نرمی میباشد حکیم در طرف بود گفت
ای مرد کاشکی این چاه عدلت که تو داری نصیب کنش این چهاره حکیم شد لطیفه بود
جمع مدعای بدان برون رفتند و همه اطفال بکتب ابا خود برودند طرفی پرسید که این طفلان
را کجا میبرید گفتند تا دعا کنند که باران بسیار در زیر آ که دعای طفلان مستجاب است
طریف گفت اگر دعای طفلان مستجاب بودی یک معلم در همه عالم زنده ماند
لطیفه دیگری از باشندگان شهر غور در هر ات آمد چون در بازار رسید
توکان قنادی دید پر از حلویات رنگارنگ دست دراز کرد و مشتتی از آن
بر گرفت قناد خواست که دستش بگیرد غوری سبک دستی حلوار آورد و من
انداخت و گفت اکنون نه ترا شدند مرا لطیفه فروتنی خواست که بازن
خود جمع شود و دید که بر پشت زهارش موی دراز است بر آشفست و گفت ای
خانم این چه معنی دارد که دستی زیر دامن نرساندی من خود شوهر تو ام سهل است
اگر یگانه به بیند و چنین بر سر کار آید ترا شرمندگی و خجالت بار آورد لطیفه
در صورتخانه چنین است صورت کشیده اند با دایه های مختلف یکی نشسته و سر
بجیب تفکر فرو برده و دیگری دست بر سر میزند و ریش میکند و سومی در قفس نشسته
است و خنده میزند صورت اول که در شکر و اندیشه است و در زیر آن نو

که این فکر میکند که زن گنیم با کرم و آله است بر سر نیز زن کرده و پشیمان شده و آنکه میسر قصد و خنده نمیشد
 زن خود را طلاق داده و خلاص شده لطیفه شخصی مانعی در آمد دید که گویای شکری و فخری رسیده
 چند خوشه انگور روزید و در سبد کرد و نگاه باغبان را دید و گفت چرا بی از زن من غ و دریدی گفت من خود
 نیامده ام که باو پیدا شود و مرا اینجا اندخت باغبان گفت اگر ترا باو اندخت خوشه های انگور که چید گفت ز
 نند باو من تلسی انگور سپیدم عجیب است که خوشه چند سگت باشد باغبان گفت در میان سبد که اندخت
 درین من هم چیزم لطیفه سپری مادری بود و آنکه بر سر چاهی سیدند که چو آن بت لال بود و سید
 نگرست عکس خود را دید فریاد بر کشید که ای مادر تو هم همین که در قعر این چاه مرویت مادر
 نزد سیر آمد و در نگرست گفت والله که با آن مرد خجسته هم هست لطیفه عطار از برای
 بخوری خود و صندل و عنبر تیار نمود که آنرا حجت این است جزو مثلث نام کرده بود در روز
 خواب کنیزک را گفت مجرب بار و از مثلث بخوری بری از من بسوز تا جامه ها خوشبو شوند بخوابم که بجمع
 روم کنیزک مجرب را انگور کرده آورد و در زیر دامن خوابه داشت و نبدی از زنجیر مثلث بر آتش نهاد
 درین آتش خوابه دفع نفی کرد و متن آن شبام خوابه سید گفت ای کنیزک این مثلث را بساخته اند
 که بوی ناخوش شبام من سید کنیزک ظرف بود گفت ای خوابه تا این بخور مثلث بود خوب بود چون
 آنرا مرتج ساختی ضائع شد لطیفه یکی از اغنیای کنیزکی حمیله بخرد و همه اعضا را ملاحظه
 میکرد و میسجید تا با پایهای او رسید دید که ساقهای او باریک سیاه است گفت ای حیات
 انت الطاووس تحت الرحلین یعنی ای کنیزک تو مثل طاووس هستی که هر دو پا تو بد است کنیزک
 در جواب گفت انا جعلها و از نظرک جز این نیست که خوابی اندخت آن هر دو پا را پشت خود
 تو آنرا ظرافت و خوش آمد و او را بخرد لطیفه امین سیرارون کیلی استخاس فرستاد که آن
 برای او کنیزکی حمیله بخرد و کیل رفت و از استخاس کنیزک نزد امین آورد امین وی را نشان
 کرد و گفت چون می بینید از شما که امرا بگیرم کنیزک گفت السابقون السابقون
 اولئك المقربون کنیزک دومی گفت حافظو علی اهلوت و اهلوت الواسطی آخرین

والاخرة خير لك من الاولى من اين قبا ساسات خوش آمد و همه را بخريد لطيفه در زير
 بارون شيد فضل بن سبغ گفت دوش فرادو كنيزك جسيده مي ما ليدند كيكي مكي دوم مدني من
 خواب کرده بودم در اثنای بيدگي مدني دست بتماع من شيد تا قائم ساخت مكي اورا مانع
 و مدو غلگه کرد مدني گفت چرا بر من در مي كني و حال آنكه من بن بنر اورا ترمم حكوم من حيا رضاً
 عتبا فني كني هر كه زمين مرده رازنده كند و آبادان سازد آن زمين باور است گفت خاموش
 كه من باين بنر اورا ترمم الصيد من اناره و لكن لادن اخذه يعني نيت سخا راز ان انگرس بر انگيزد و بكن از
 كست كه اثر انگيزد بارون باين حكايه يكفت مي خنديد پس اورا طلب و خلعت داد لطيفه
 جوخي در خانه خود داشته بود و دختر ك چهار ساله نزد او استاده ناگاه جازه از دور پيا
 و دختر ك جازه زيره بود گفت امي بد اين چيست گفت امي ده است اورا درين صندوق
 بناوه اند و بجايي ميرند كه آنجا نه شع و چراغ است نه فرزند و در شنائي نه نور و صفاه خور
 نه پوشش نه آب و نان دختر ك گفت پس خانه ما بيارند لطيفه در منظر شري مردمي بود
 معرف از عرت پيري و هشت قره نام و زري از دور فرشد و گفت امي كه تو قري چون نام
 پسر گفت تو خود بين كه باين جنطله چه بلا شيري جنطله گفت بان ندك تو از جنسان سستي
 مره گفت پيري كه نه مشابه پدر بود و ولد الزنا باشد لطيفه در ابو العينار و زري پير خود
 كه خرد سال بود گفت يا ابن الزانية پسرش در جواب گفت والله كه تو زن خون در اهر
 حفظ كردمي ابو العينا از جواب آن حيران ماند و انفعال كشيد لطيفه در كشي عبادت
 بيارمي مدد راه با خود گفت چون بسر بالين او نشيند گويم حال عيت خواهد گفت شكست
 ديگر پسم غذا چه بخوري خواهد گفت آشك جو چون بگر پسم كه طبيب تو كيت خواهد گفت
 فلان چون شين بيارد در آمد و بر بالين او نشست اتفاقاً بيار اعراضی کرده بود و هر
 و ناخوشي عظيم داشت كز پش اورفت و گفت حال تو چيست گفت بجال مرگ افتاده ام
 دي پرم گرفت احمدهند ديگر پرسيد كه چه غذا بخوري گفت زهر ز قوم گفت نوش جان

دیگر پرسید که طبیب تو کیست گفت عزرائیل گفت قدش را بر کباب لطیفه دهد دی احوال از طبیعت
آمد که یکی یاد می نمودم چشم علاجی کن که ازین جهت غلطها می کنم و شوشها بن میرسد طبیب بالا کرد و گفت
شما هر چه را که نزد ما آید و آید همه یک فن و اریدا حوال گفت او بیلاما فکر لطیفه می گوید باید که اگر من یکی یاد می نمودم
او یک چای می بندد لطیفه به بنان طبیبی را سوال کرد و ند که از کلام آمد که ام آیت را خوش داری گفت
تا کلام تا کلام یعنی چه شده شمارا که طعام نخوردید گفتند که ام را از قرآن شتر می پسندی گفت گفتگو او را
یعنی نخوردید و بیانشا می گفتند که ام را از قرآن و ساخت گفت رتبا انزل علینا ماده من السماء
یعنی ای بچ و در کار ما و فرست بر ما خوان طعام از آسمان گفتند از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم
که ام حدیث را اختیار کرده گفت لَوْ عَنِتُّ اَلی کُرَاعٍ کُرَاعٍ لَطِیْفَةٌ دروشی نزد خوا
نخیز رفت که پدر من تو آدم است و مادر تو ایس برادران ششم و ترا این همه است بخوابم که مراست
برادرانه دبی غلام را گفت یک فلوس سیاه بوی و گفت ای خواهر ادرتست نوبت رعایت کنی گفت
خاموش باش اگر برادران بگیر خبر باین قدر نیز تو برسد لطیفه به طرفی زن جمله را گفت چه شود
رحمت بی که ترا چشم و چاشنی گیرم تا به بینیم تو شیرینی با زن من زن گفت برو از شوهر من بی
که در دور کشیده است غمناکشان تو کند لطیفه طرفی زن شوم قدم خواسته بود که کشش شوهر
در گوردشت ناگاه طرف به بیماری مرگ فتاد و تیک جان بیکند آن زن نیز بر بالین او گرست
و گفت ای شوهر از دنیا می روی و مرا به گمی گذاری گفت بشوی بتم لطیفه زاهدی مجلس میگفت
آیا ماه رمضان از من خوشنود رفت یا نه طرفی گفت بل خوشنود رفت زاهد گفت از کجا میگوی گفت از آنجا
که اگر ناخشنود رود سال بگیر نیاید لطیفه به طرفی در خانه در ویشی بهمان و آن در سقف خانه
خود را از چوبهای ضعیف پوشیده بود بارگران پشت در هر خطه از آن چوبها آوازی برین می نمود
ها گفت ای درویش مرا ازین خانه بجای دیگر ببر که بتیرسم از آنکه بر سر من فرود آید گفت ترا
که این آواز بیچ و ذکر چوبهاست گفت بتیرسم از بسکه تسبیح و ذکر گویند ایشان را و جدر عالی است
و بد که همه یکبار در قفس آید و سجده در پشتند لطیفه خواهر من برای خود مقبره ساخت تا یکسال

باین کار کردند تا با تمام رسیدن خواجہ از استادینا که مردی ظریف بود پرسید که این عمارت را که
 چه میباید گفت وجود شریف شما لطیفه خوبی را پرسیدند قشیکه او را بردار می کشیدند که این صورت را اطلاع
 خود ندیده بودی گفت نفعی به بودم لیکن بد استم که بزین موضع خواهد افتاد لطیفه روزی فی شام
 بخانه شیخ ابو الفضل ابن مبارک رفته بود سگ بچه ولایتی در ششمین خاص منظرش در آمد گفت مخدوم
 چه نام دارد شیخ گفت عرفی یعنی آنچه در عرف مشهور است گفت مبارک باشد لطیفه قاضی زشا
 زما پرسید که این در ابا این وقت خول خسته چنان دیدی که رشته در سوزن هر دو گفت حضرت
 رشته در سوزن چه معنی دارد من در وقتی دیده ام که گنده میرد لطیفه روزی سلطان حسین میر علی
 بیکدیگر در سخن بودند ملاثنالی که از هم ظرافت من صاحبان ایشان بود و او شد پرسید که بحث در
 چه بود چون ملا بسیار سیه فام بود هر دو از روی ظرافت گفتند مباحثه در آن است که عکس حرام است
 یا زانغ و عکس صنفی از زانغ است که بغایت سیاه و کلان شد با جمله ملا گفت این مسئله خود معلوم است
 لکن بنقد خوب میدانم که هر دو گویم خورد لطیفه شخصی کار خیر کرد زرش بعد از سه ماه پسر لید مرد از
 غصه پدید بر حال نام آن پسر غزازیل نهاد مردم گفتند غزازیل نام آدمی نمیشود گفت اگر غزازیل است
 راه نه ماهه چگونه در سه ماه طی کرده است لطیفه خسرو نام ظریفی بود گاه بگاہ در محفل بادشا
 بطافت و ظرافت سبقت مینمود وقتی سلطان با پسران فرمود که بیضها مرغ طلبد آشته
 هر یک یک بیضه پیش خود مخفی نگاه دارند همچنان کردند چون خسرو در مجلس رسید شهریار با مختار
 محفل فرمود که امر و روحی از آسمان آمده است هر کس اسل و خجیب ز یک در و پدر باشد غسل آهوئی
 که در ششمین این مجلس است در آید از قدرت عیب یک بیضه مرغ بدستش می آید باید که شما امتحان اصالت
 خودماناید بجان بجان بچوس در آمدند و غوطه زدند یک بیضه بدست آورده پیش پادشاه
 نهادند شده چون بخت بخورد رسید بچوس در آمد و غوطه باز و آتش رازان یافت لاچار پسر را
 بر آورده با و از مرغ بانگ دشا گفت این چه باشد خسرو گفت جابجکه چیدن باکیان بچوس باشند
 یک مرغ نیز باید لطیفه روزی شخصی بسبب امتحان حضرت میر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام آمدند

این بر بزرگی عوی کرده و این شخص نیکو کرد که من ما در تو محفل شده ام و بدین سخن ما ابانت رسانیده است
حاکم و صدایان چگونگی است حضرت میرزا نوید از قصاب بداد در سایه او و این لطیفه در زنی مشرفی
بر روی بدو گفت ایها القاضی شوهر ما در جاگاه سنگ و صفت نشانیده و من زان سنگم قاضی گفت خار
باش هر قدر جا بگازد زان سنگه زیت است بهرست لطیفه در نقمان علیه الرحمه سیاه چرده بود
سختی از بدلی از دست مدلی: بیست و نه روز علمه بکوت شاید می نمود و زنی او سه مینی
مرا در گفت که سید کیش بهترین عفتانی در این بین بسیار است که سپیدی پشت دل فریبش را پیش
آور و خواهر روزی با گرفت که سپیدی است بدترین عفتانی را بسیار است که سپندی و بدگشت هم
داع زبان شایع و خواهر گفت این چگونه است گفت هیچ چیز از دل و زبان نیست اگر باک و کز می
همد هیچ چیز بدتر از آن آری با کوه و درویشی شد لطیفه در اسطاطال حسین حکیم وزی در راهی
رفت جوانی صاحب جان پیش آمد حکیم زوی سوال کرد جوانی ترش و ابلهان داد حکیم گفت بیت خوشن
زیه ساکن این خانه خوب است اگر کسی همان بودی لطیفه در روزی حکیم جالبینوس را پس رفت پس
صاحب حسن پیش آمد حکیم زوی چیزی پرسید جوانی درشت گفت حکیم فرمود انا و نسب فیض لطیفه
شخصی طبیعتی رفت و گفت سگ زود می کند و بی طاقتم علاجی کن گفت ای مرد چه خوده گفت آن سوخته
بسیار خورده ام طبیب خود را گفت آوند دار و چشمی بسیار یادار و کمی در چشم او کشم در نفس گفت لانا
در و نکم دار و در و چشمی چشم طبیب گفت اگر شربت و شرب و می ناسوخته نمی خوردی لطیفه در
نقد در زنی با دستان شد و بومی که عیالان یک از او آورد و ندید پس از تحقیق بیع گفت که
انقضه اخذت انقضه حاصره بچندید بگفتند ما را چه بخت که سیکون گفت ای در حرم ساری
نامی است و نقضه لغت عرب نقد را گویند گفتند آری خاوریست که نقضه نام دارد و بعد از نقض
چنان معلوم شد که بگفتند به پادشاه آن آفتاب از جاریه گرفت بخوی و در لطیفه در زنی که
پادشاه بلخ در حرم ساری او گم شده پادشاه بغایت ملول گردید پس بوم معشر بلخ را که سر بخان با بود
طلیبه ایو مشر سبیل از ملاحظه انظار کو اکبتاره گفت که انگشترین حق سبحان و تعالی فرا گرفته است

۴۴
بادشاه دارکان دولت از آن سخن می‌مانند و بعضی مجال خندیدند بعد از تفحص بسیار آنرا در میان مصنف
مجید یافتند که بادشاه در وقت تلاوت گذشته بود پس بادشاه ابو سعید را خلعت خاصه داده هزار نیک
انعام کرد لطیفه بادشاه خوابید که همه در آنها می‌بود بخت بنامت بلول شد علی الصباح معتبر بر که در آن
ماه مشهور بود بخواند و زبان استعلام تبیه خواب انداخته گفت که همه ولاد از وراج واقربا بادشاه خصمه
و میزند بادشاه این تعبیر نجات بداند ما ندانند آنها می‌معتبر از دهان شهیدند و زبان می‌بندند بعد از آن
معتبر و گیر اطلب بود و زبان استعبار کشید معتبر می‌بودی نام و خوش طبع بود گفت ایها الملک این خوابت بر
طعام عمر بادشاهی میکند از عمر همه ولاد و از وراج واقربا بادشاه را تعبیر و نجات خوش آمد معتبر از هزار درم
خلعت بخشید و گفت مضمون این بر دو تعبیر یکی است نیکین معلول تقریر بقیع نموده شور آورده و طه لک آن بدست این
لطیف تقریر عادت افروخت لطیفه مردی اندر خلیفه آوردند که او نزدیک است خلیفه او را پیش طلبید
گفت چنین بر سیده است که تو نزدیک گفتی حاشا و کلامی که من می‌گویم تو ختم و نماز گزار در ورده دار و شب خیز
و پر بار خلیفه گفت مرتب از ما می‌نیم تا نزدیک تو را کنی گفت عجب حاجت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بشخص من است که بسا او را رسید تو که خلیفه زمان امیر دوران مرتب از ما می‌نیری که بجای تو قرار کن خلیفه خندید
و او را بخشید لطیفه روزی مردی از سمرقند نزد عارف جام آمد و پس خود پیش ایشان نشست پس
بقریبی صفت انگورهای با خود میکرد در آن اثنا گفت در ولایت ما انگوری شد سیاه پالید و شیر که آنرا در آن
می‌گویند و در خراسان همانند آن چیزی نیست ایشان فرمودند ما نیز درین شهر انگوری داریم سیاه شیرین آنرا خایه
می‌نامند و خایه غلامان بهتر از درشین با شاست لطیفه جمعی از بهقانان پیش خلیفه ناموس رسید از ظالمی که عاقل بود
شکایت کردند و او خواهی نمود خلیفه گفت در میان مجال راستی و عدالت و کسبیت که مخصوصی از
اعضای این است از عدل انصاف بر طریقی از این بهقانان گفتی خلیفه چون حال چنین است هر عضوی از اعضا
را بولایتی فرست تا هر ملک اعدل فرود گیرد ناموس بخندید و آن عاقل ظالم را مغرول گردانید لطیفه بادشاه
بشکار بیرون در مردی بیخ الو جاز مقابله او پیدا شد بادشاه بفال آن شکل را بدگرفت نفرمود تا او را باندازد
ریند اتفاقا شکار بادشاه نیک آمد جانور بسیار رسید کرد و خوشدل از گشت بنحاطش افتاد که آنمرد فقیرا

بی حجت ایذا کردیم و طلبید عذر خواست و خلعتی هم هزار درم انعام کرد و آن وقت ای شاه من خلعت انعام
 نیز خواهم اما القاسم دارم که مرا حضرت سخن گفتن بی گفت بگو گفت علی اصباح اول کس که تو دیدی منم
 و اول کس که من دیده بودم تو بودی اما امروز همه بیست و هفت گزشت مرا برنج و نعیم و نعیم انصاف
 برای خدا که ازین برود کدام شوم و می ترسم با شاه بخندید و او در خلعت خاصه هزار درم انعام کرد و
 لطیفه ظریفی را بخنای من داد که روز پیش با شاه برود بعد از ثبوت گناه فرمود منی او را سواخ کسیند
 گفت ای شاه و آنکه من سواخ در بینی دارم و آن کافی است بسواخ سوم است سواخ چهارم
 با شاه بخندید و او را بخشید لطیفه زنی با شوهر نزد قاضی آمد و از شکایت کرد آتزن و چشم خوب داشت
 و باقی چهره او تمام زشت بود و روی خود را خست فرو بسته بود و گفت شنیدم که قاضی چون
 آن چشم های بسیار بدید نیل کرد و گفت ای در این ضعیفه مظلومه چه چیزی در جیب کفایتی او دریا چا و
 از سرش کشید و روی او را برهنه کرد و گفت ای قاضی این زن این همه زشتی است بر من این همه زشتی کند
 قاضی آن زنی زشت بدید گفت ای زن برخیز که چشم تو مظلوم است روی ظالم لطیفه زنی بدید و
 بدخویا شد شوهر خود را گفت اگر من میرم چون اینی است گفت اگر میری چون خواهم زنی لطیفه
 جمعی از طرفاء بصر نزد راه بصری رفتند و گفتند ای ابو مردان با آنکه فضیلت است که زنان را نیست اول
 آنکه مردان با عقل اند و زنان با قص العقل و دلیل بر نقصان عقل ایشان آنکه گواهی زن بر کفر و
 دوم آنکه زنان با قص الدین اند و دلیل بر نقصان دین ایشان آنکه بر اینی کجاست حیض چند روز از نماز و وفا
 باز میماند سوم آنکه هیچ زنی بدین پیغمبری نرسیده را ابو گفت درست می گوید اما از زمان آنکه فضیلت است
 که مردان را نیست اول آنکه در میان زنان تخت نیست این صفت خاصه مردان است دوم آنکه
 هیچ زن عوی خدائی نکرده و این جرأت بی ادبی از مردان سرزده سوم آنکه هر انبیا و صدیقان
 بهوشندان صالحان در شکم زنان پرورش یافته و در کنار ایشان ننگ شد لطیفه یکی از قضاه
 خواست که با ظریفی مطالبه کند گفت مسئله ایست که باید که جواب با جواب گوئی گفت و آنم عرض کنم اگر
 اندازم از جناب قاضی استفاده نمایم قاضی گفت نه از منی از با منی است و با دمی از وجدان شده تعلق

که منم بدم آمده باشد گفت بر بام که نزدیکتر باشد گفت پرورد بام برابر باشد گفت نصفی صاحب است
 و نصفی صاحب این سرگفت اگر صاحب پرورد و سر غائب باشد گفت حیت اما است و مال غائب تعلق بقای
 دارد لطیفه صوفی دعوت خواره چای زرد میان چای میرفت دید که دهقانی گاو فریه بر از پنجاه من گندم
 و یک خجک و غن زرد و ویک گوسفند پاره کرده جانی میبرد و صوفی که آنرا دید برقص در آمد و آغاز نمود
 کرد پرسیدند که چه حالت روی نمود گفت دیدم که هر سه پایی خود میرفت لطیفه می کردند می می
 دعوت خواره بود و پر خوردن شهرت تمام و شست روزی زوی پرسیدند که از اشعار بندگان شعر کرا
 مشیر اعتقاد دارد گفت مر شعر هیچ کس خوش نمی آید که شعر مولانا جلال الدین و می گفتند چندین بیت
 از دیوان و می شنوی یاد داری گفت از تمام دیوان مولانا یک بیت گفتند آن کدام است گفت این است
 بیت کوه بود نواله ام کبر بود پیا لاله ام هر دو جهان چون لقمه است درین من و بیت شنوی اینکه
 بیت چون لقمه میشود در تو کبر و در من چند آنکه توانی بخوره لطیفه شب تمام را پرسیدند که طبع تو
 تا چه غایت خواهد بود گفت تا غایتی که از هر خانه که دوی آید گمان میرم که برای طعام بسیارند پس
 بر خیزم سعی گفتن آن که لطیفه وزنی ووشی نزد عباس موسی فیما بین عرب در گدائی ضرب المثل بود
 گفت مرا تعلیمی ده که بدان عمل فقر و فاقه خلاص شویم گفت پیچ از کاغذ ساز و بر سینه خود حسیان و جلوه
 آرزوین در آفتاب سیر کن تا بدنت از تاب آفتاب سبزه گردد بعد از آن که ابلهان در این دو مسجد ایشان شبها
 بیست و چهار وقت بخیزد بیا بر کش که خضر علیه السلام دیدم ما و دست مبارک بر سینه من بیا چون میزدند
 بیدار می شدند و بر سینه من میزدند و میخواستند پس آنرا در این جلیبجا آورد و یک راه را میزدند
 شد از چو چو چو و از خدا فقر و فاقه باز است لطیفه یکی از اهل صبره حکایت کرد که از صبره
 بدی رسیدم شبی در غایت تاریکی و در میان آن ده نایبائی دیدم که سبوی آب بر دوش داشت چرخ زدن
 و بعد تا میرفت مرا از آن صورت حیرت عظیم روی نمود دستها بر روی گفتم گفتم ای عجب شب روز تو برابر است
 این چرا گفتم نیست چه معنی دارد گفت ناگورلی مثل تو بپوش بر من ندی سبوی را لشکر لطیفه مروی که زنی دختر
 از بیگ داشت که همه کردند روزی خانه آمد و زنی را گفت بغایت گرسنه ام اگر طعامی داری پیش آری گفت عجب

عجب باشد که این کار نیز بر تو فرضی و هم اکنون که تو اطلبی غوانی بر می بینی چون تو از غنی باشی خداست و غنی باشد تو
 پس خاسته بودی و ترسید گفت خوش باشی و برت باز از سر مهران شده و جاره اطلب غوانی بر می میسازد و ترسید که گفت بر خدا شا
 کت کند که از غنی ترش میوه عقدی بدی بسیار و از پیش بنشاید و زیاده بر نماز و کبریا و گفت که خوش باشی و ترسید جان بر سر
 خوانده بر نبال صاحبان خود نگاری آمده منسوب بودی عقد خود بندت کنیزک گفت ای خرم چنانکه از تو آید و ای
 ترسید از تو ترسید لطیفه که میگوئی اگر ندانم منکر لب لبی سید از دور سوار می دیدی و گفت همین را برسد اول سلام کرد
 بعد از آن گیت گندم سوال خواهد کرد چون یک سید سوار رسیدی که بنده ای بر این مقدار خواهد بود گفت علیک السلام و ترا
 در کاتبه سوار بخندید گفت مرت کبیرت گفت باگردن گفت خاک من بدین گفت صدق لطیفه وقتی کنیزی بر غلام طابع خود
 دید که سگ را میگردانید عرق میخورد که از آنش تنور شده بود بانگ سدا و از با قدری خمیر دیگر خم کرد و در من ناخت کردی
 بیخ گفت بگذشت و زنی که آن غلام را طلبید خواست که آبرو را و اگر این بنده کند برید که انعام کند طعام ترسید غلام رفت
 که از سر حال حسبت انو گفت برترین طبع آنست که از عرق میانی حاصل کنند یعنی کسب آن پادشاه او را کشید لطیفه ز زبان
 خلافت هر کس که با بند مرد بود از معارف بخود کنیزک جمید و ترسید که در خوش حال بنان و پیشان بود جمعی سدان عیان بر سر و گل
 رسانیدند که فلانی این جن کنیزکی دارد و هر کس که از آن کنیزکی مانده که تماشا کند اگر پسندد خود صفا کند که هر گاه بر آن صورت
 اطلا یافت چون دل جهان فریفته آن جوان گشت کنیزک گفت بخود بگویند و بگویند که کجایی از درانی خود گم گشت چون
 کنیزک را ترسید و هر کس که با بند بر خلیفه از دیدن آن جوان بدو گفت ای ربه خواجه گفت بی قرآن دورم گفت بی جوان پس آن جوان
 ان بنی اخی المسیح و استغون نوحه ولی نوحه و احدی پس کل با بعد از منقرن انی بقصون و او را از خواندن این آیت که هر وقت
 داده با کنیز باز فرستاد لطیفه و جاره جمید پیش بزرگی بردند که بخوردی که بود و دیگری و شب بکریا از یاد تو آن رنگ بدین
 کرد که روز تازه بود پیش گفت با منی و بنیالا ایله و احدی و بی چهار کرد و جواب گفت صدق و کلمه القدر خیر من الف شهر
 آن رنگ انگشتری اشان ترسید و هر روز برید لطیفه طبعی روزی بر آن گفت برو باز از میان ای چاه که سبت گز
 طول آن به خنده بیار بر رفت و پس مدتی باز گشت پرسید که ای بد طول بسیار گفتی و خورش گفتی و حاجت گفت عشق
 ای قدر کن بر لبی تو ای که قدر لطیفه ای بسیار ازین برین سگه و هر چه سگه را در شوقه و او گفت ترسید که در جمعی بخان
 پیدا شد آنرا بشیر از بزرگتره شبار و آنجا ماند بعد از آن شنید که روز اول باری بر سرش و فای یافت قاروره گرفت

و جلیل تمام تر و طیب رفت طیب فایز و دید سپید چدر و ز شد که بیت بیگشت گفت همه در دست آمده است
لطیفه خرد خور را زرد دیدند سجده شکر بجا آورد گفتند ای غوری این چه محل سجده است گفت اگر من سوار
بودم مرا نیز بزد و دیدند چه میگردد لطیفه زنی تر و خلیفه بغداد رفت گفت من بنغمه شده ام از آسمان
و می من و منی بد خلیفه گفت مگر این حدیث تو رسیده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است
لای تعبدی رجال گفت فرموده اند لای بعدی نفرموده اند لای تعبدی خلیفه بخندید و انعام حساب
او عنایت گردانید لطیفه نصیر بن حمد سامانی شکار میرفت و سگی قید کرده بود بر کنار کوهستان بویانه دید
گفت ای بویانه این سگ بهتر است یا تو گفت سگ گزنا فرما فی خدا کند پس اگر من تو فرمانم از سگ بهتر است
و اگر نه فرمای کنیم سگ بر من تو شرف دارد و لطیفه روزی زبیر خلیفه وقت بهلول بویانه را گفت ل
خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت پس قدم از فرمان من
منه که این مانع عیبت منی خلیفه و اهل محبتند و وزیر من فعل شد لطیفه بهلول بغدادی قتی در بصره
بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اما اگر بگوید عاقلان را بشمار
که ایشان معبود من نیستند لطیفه جمعی از شعرا نزد پادشاهی رفتند و طفلی نیز با ایشان بود و شعرا اشعار
خود بخواندند و صدک یافتند پادشاه به سپید گفت تو نیز شعری بخوان گفت من شاعر نیستم غایبم
و متابعت شعرا آمده ام کما قال الله تعالی و الشعر ارفعهم العاوان پادشاه خندید و او را اجازه داد
بخشد لطیفه وزیرش همی از بازار بغداد میگذاشت ناگاه نظرش بر دوکانی افتاد دید که زن جمبیه در بیلو
ساخت کاشته است آن کان صناف فواکه و مرغان قیمتی آراسته بدین جمال آن جمبیه ای صمیمی
گشت چون بخود باز آمد این آیه را خواند و فاکتیه مایه میزدن و تخم پیر مایه میزدن و حور عین کاشمال اللؤلؤ
الکون و آن ن فی الفور در جواب و خواند جزا را با کانا نایلون لطیفه از در و غکولی پرسید
که بگزینت گفته گفت اگر گویم آری منع گفته باشم لطیفه ابلهی سوزنی در خانه گم کرده بود
و در خواب چیزی بست گفتند چه بجویی گفت سوزنی در خانه گم کرده ام گفتند ای ابله چیزی که در خانه
گم کرده در کویچه بجویی گفت چه کنم خانه تاریک است و من چیزی ندارم لطیفه سواری ابله در میان

لشکری افتادیم شب بر آن شکر بخون و درند و غوغا بر خاست با که رسید و حیرت که بحاجم بر سر سپا کند سر از دم
نیشناخت بحاجم او در کف و دم سپا یکشید و از روی حیرت میگفت گرفتیم که سر بزرگ پیشانی تو پشیمان و آخر می
پشیمان تو چنین باز از کجا باشد لطیفه مردی تزد طبعی بد رفت که مراد وائی در قمار دستی چند براند که قبضی عظیم دارم
طبیعی ختمی بودی او که بدست مرتبه تر و در نو تا به در خوششان بنحیب را گفتند که ترا پیش قاضی بریم گفت شمارا
چه برین اشته گفتند تو دوائی بخورد آن دو دوائی شکست خندان رفت که بر و طیب گفت و الله که اگر نمی مرد
و در خندان تر و در میکرد پس چه بد شد که از شکست و راست لطفی نه به طبعی او دیدند که در صحرائی بانگ نمازی گفت
و میدوید و گوشت امیدت گفتند چه کار میکنی گفت مردم مرا گویند که آواز تو از دور بهتر مینماید من بانگ نماز
میدهم و دور میدوم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم بهت میگویند یاد روض لطیفه بودی در کتظان
پیش معلم خواند و علیک اللغه بکر میگفت معلم در قهر شد و گفت علیک و علی والدیک کودک گفت علیک و علی
والدیک برین مصحف نیست آیا انرا هم بخوانم لطیفه خواجه غلامی اباباز از فرستاد که انگور و انار و خیر و
خوابیار و غلام رفت بدیر آمد خواجه انتظار بسیار کشید بعد از آن که آمد همین انگور آورد خواجه غلام التی طبع
کرد و گفت چون ابیک را فرستم باید که چندین کار بسازی زود بیایی اکنون که چندین کارت فرستادم پیش
مدتی باز آئی و همین یک کار چندین بر کنی بعد از چند روز خواجه بیار شد غلام گفت که برو طبعی من
این غلام رفت زود باز آمد و چند کس را همراه آورد خواجه گفت این جمع کثیر چه کسانی اند گفت اینخواه در آن روز
که مرگت کردی فرستوی که ترا یک کار فرمایم باید که چندین کار بسازی زود باز آئی اکنون ختم و طیب آوردم
از برای تو و او کند مغنی آوردم که اگر صحت یابی برای تو ترانه سازد و غشال آوردم که اگر بیری ترا بشی
و نوحه گری آوردم که در توبیت تو مرثیه بخواند و نمودنی آوردم که صلوة خبازه گوید و حفاری آوردم
که قبر ترا بکند و حافظی آوردم که بر سر گورت ختمی کند لطیفه اسحاق موصولی غلامی است بشاکه دانم
بجنت آب کشیدن مانده بود روزی زود پرسید که ای غلام حال خود و حال مرا چون می بینی گفت آنست
که درین قبیله و خاندان بدبخت ترین همه رومان بنم و تو اسحاق گفت بچه دلیل گفت بانگ تو همه شب
غم نام ایشان من همه روز در غم آب ایشان ایشان خود از غم من تو فرغتی دارند و ما را از کار گران

میشاوند با وجود این سجدیدم از باراضی سیتند و دائم با منشی دارند اسواق بخندید و گفت و ایضا که هست
 میگوید پس از او که لطیفه خوانی چهل غلامی یک داشت روزی غلام گفت که بسیار رو در برابر بند
 غلام گفت بخواب بصیرت حرف میرنی باستی گفت که در بر بند تو من خواب خواهم گفت محبت بر تو باد انصاف است
 که تو از من بزرگتری لطیفه عربی غلامی خواب بصیری گفت و آن خواب در اسبقانی تقریر نمود از روز شب
 میکشید وزی عابد را دید او آیه بر پشت کشیده محبت میرفت گفت چه حال داری گفت چه میرپی دایم
 آن میکشتم از غدیری که هرگز خشک نمیشود از این شنه چند که هرگز آنها سیر نمیشوند لطیفه سیر خرد سا
 جوجی از خانه بدر آمد کسی نه و پرسید که پدرت کجا است گفت در خانه است و دروغ بر خدای عالی می بند
 پرسید چگونه گفت آن در دست گرفته در انصوت خود شاهده میکند و میگوید ایا محمد است الذی حسن
 خلقی و خلقی لطیفه حکیمیه که ای بزرگ را حقیر دارم اگر چه از کودک خرد سال ظاهر شد باشد
 زیرا که دیگران به از قیمت خود نفیته که کودک عواص ز در یامی آورده با لطیفه چند ملون
 جانی شسته بودند جمعی کو دکان پیشان بازی میکردند آخری برای شان بانگ دو گفت چند شوطی
 بی ادبی میکنید شرمی ندارید و کی پیش آمد و گفت اگر شما در جوانی از خدا شرم میداشتید ما را بیت نهان

شانی گذشت که پیش ستمانی ادبی کنیم + + +

تت احمد و المته که لطیفه نسخی لطیفه مشقی لطیفه عجیبه تاریخ غزه محرم الحرام ۱۲۶۲
 در مطبع حسنی محله محمود و نگر متصل اکبری در وازه واقع بیت سلطنت
 بکنوب با تمام میر حسن رضوی ولد میر حسین
 عرف میر کامل مرحوم عفا عنها الله تعالی
 صورت اخت تمام پذیرفت
 اند باقی و نه لکل
 بی

۸

Handwritten signature or scribble in black ink, consisting of several connected strokes.